



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتاد و نهم





آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز،

مهمترین اتفاق:

از گنج حضور این را یاد گرفتم که باید دائماً حاضر و ناظر باشم. یعنی از زمانی که از خواب بیدار می‌شوم و چشمانم را باز می‌کنم، تا زمانی که چشمانم را می‌بندم، هر لحظه‌اش مرکز را عدم نگه دارم تا خداوند از طریق من فکر و عمل کند. به عبارتی اگر در طول شبانه‌روز مثلاً ۱۶ یا ۱۷ ساعت بیدار هستم، عین همین تعداد ساعات را، آگاه به خداوند باشم و اجازه بدم او در مرکز فعال باشد، نه من ذهنی. من از گنج حضور یاد گرفتم که باید دائماً فضاگشایی کنم، دائماً من ذهنی را شناسایی کنم و سریعاً از آن پرهیز کنم. اما خوب یاد گرفتن کجا و به کار بردن عملی کجا.

بصورت تئوری که شاید همه این موضوع را بدانیم. پس من نکات و تجربیاتی را که در عمل با آن مواجه شدم را با شما به اشتراک می‌گذارم. باشد که مفید واقع گردد.

به مرور که در مسیر تکاملی پیش رفته متوجه این موضوع شدم که یک سری زیرساخت‌هایی را باید در خود بنا کنیم تا این درخت حضور به خوبی میوه بدهد. زیرساخت‌هایی که همانطور که از نامشان پیداست، در اولویت هستند و مهمترین هستند و در واقع اولین و مهمترین کاری هستند که ما باید در هنگام کار کردن روی خودمان انجام بدهیم.

متوجه شدم که اولین و مهمترین کار و مأموریت این است:

خداوند: آیا مرکزت خالی هست که من بیایم؟

یا بهتره اینطوری بگم:

خداوند: آیا مرکزم خالی هست که عشق و خردم را بدمم؟

چون به هر حال من و شما نداریم. فقط خداوند است. این مهمترین است. مهمترین کار است. اصلاً مهم نیست در چه وضعیتی هستیم. اصلاً مهم نیست چه کاره‌ایم، چه نژادی هستیم، چه قدر پول داریم، چه حرفه و شغلی داریم، آیا اصلاً حرفه خاصی داریم؟ کجای این جهان زندگی می‌کنیم؟ مرکز شهریم، روستاییم، در برج زندگی می‌کنیم یا یک کلبه روستایی، در ایران هستیم یا آمریکا یا اصلاً در یک سیاره دیگر. تحت فشار کاری هستیم یا نیستیم. در منجلا ب همانندگی با شخصی گیر افتاده‌ایم یا تنها و رها از هر نوع آدم و چیزی هستیم. خلاصه هر وضعیتی که داریم اصلاً مهم نیست. دائماً در کسری از ثانیه از جانب خداوند این اتفاق یا این سوال دارد از امتدادش که ما هستیم (در واقع از خودش)، پرسیده می‌شود که: آیا مرکز خالی هست که من بیایم؟ و این سوال تا آخرین لحظه پرسیده خواهد شد و دایمی است.

این یعنی اینکه ما باید لیست همانیدگی‌های شناسایی شده‌مان را در نظر داشته باشیم و دائماً جاروی لا و اتَّقوا در دستانمان باشد. چون با شناسایی و پرهیز و حزم و صبر و شکر و عذرخواهی و این ابزارهای معنوی هست که می‌توانیم مرکز را خالی کنیم. من در این متن این زیرساخت مهم را شماره (۱) نام‌گذاری می‌کنم. پس شماره (۱) یعنی: خداوند: آیا مرکز خالی هست که عشق و خردم را بدمم؟

سپس متوجه شدم که اتفاق مهم پشت‌بند شماره (۱) درباره وضعیت‌های کلی (معنوی-درونی و مادی) می‌باشد. که می‌گوید:

خداوند: حال اتفاق این لحظه چیست؟ وضعیت این لحظه چیست؟ چه کاری باید صورت دهم؟ دقیقاً همان را می‌خواهم انجام دهم.

خیلی جالب است. در واقع اینکه واقعاً اتفاق این لحظه چیست، خودش یک اتفاق است. به هر حال ما باید بدانیم که وضعیت و اتفاق زندگی ما چیست تا راه حل آن نیز بیاید. از قدیم هم گفته‌اند که صورت مسئله را باید خوب متوجه شویم، تا جواب آن نیز همراهش بیاید.

خداوند این سوال را از خودش، از امتداد خودش که ما هستیم، می‌پرسد، چرا؟ چون منبع علوم و خرد کل است. خودش عقل کل است. وقتی از خودش می‌پرسد و طلب این را می‌کند که: چه باید بکنم؟ راه حل آن را نیز در دامنش دارد. در این متن این اتفاق مهم دیگر را شماره (۲) نام‌گذاری می‌کنم. پس شماره (۲) یعنی: خداوند: حال اتفاق این لحظه چیست؟ وضعیت این لحظه چیست؟ چه کاری باید صورت دهیم؟ دقیقاً همان را می‌خواهم انجام دهیم.

و همین چرخه ادامه‌دار می‌شود. پشت سرهم می‌آیند. بدون وقفه. یعنی سریعاً شماره (۱) می‌آید و دوباره پشت‌بندش شماره (۲) می‌آید و سپس شماره (۱) و همین‌طور این چرخه ادامه دارد.

در قالب چند مثال از اتفاق‌های روزانه زندگی مان توضیح می‌دهم تا موضوع شفاف‌تر شود:

مثال: رفع تشنگی

فرض کنیم در خانه هستیم و تشنه می‌شویم. یک اتفاق ساده روزمره. خوب همانطور که در بالا گفتم همیشه اول از همه شماره (۱) وجود دارد. شماره (۱) همیشه و دایمی است و همیشه در اولویت. چون باطن و اصل خداوند برایش جدی و مهم است. خوب ما باید تلاش کنیم تا مرکز رو خالی کنیم. حالا بسته به اینکه آیا مرکز رو خالی می‌کنیم یا نمی‌کنیم، سریعاً شماره (۲) می‌آید. خوب اتفاق که مشخص است. اتفاق این است: من تشنه‌ام و باید تشنگی‌ام را برطرف کنم. این اتفاق بیرونی این لحظه من است. وضعیت این لحظه من است. حال چه کاری باید صورت دهیم؟ خوب جواب مشخص است. مثلاً برم آشپزخانه آب بنوشم. پس خداوند دقیقاً در این لحظه می‌خواهد آب بنوشد. و همیشه هم همین اتفاق می‌افتد. بیاید حسابی همین اتفاق ساده را بشکافیم.

- باید چند قدم راه بروم تا برسم آشپزخانه.
- داخل آشپزخانه در یخچال را باز کنم.
- سپس از داخل کابینت لیوان بردارم.
- سپس آب در لیوان بریزم.
- سپس بنوشم.

دوستان همین یک عمل رفع تشنگی از دهها اتفاق دیگر تشکیل شده. پشت سر هم شماره (۱) بالا می‌آید. چون همیشه ما باید مرکزمان خالی باشد در هر مرحله. وضعیت اصلاً مهم نیست. و سریعاً شماره (۲) بالا می‌آید که بگوید اتفاق چیست. مثلاً الان باید راه بروم، در کابینت و باز کنم و لیوان بردارم و غیره. و مابین همه این‌ها شماره (۱) است. چون تک‌تک آن مراحل را باید بپذیریم و اطرافشان فضا باز کنیم. و شماره (۱) مستقیماً مربوط به فضاگشاییست.

این یک اتفاق ساده بود که خودش راه حل را در خود دارد. همه بصورت طبیعی می‌دانیم که وقتی تشنه می‌شویم سراغ آب باید برویم. یا اگر گشنه میشویم باید غذا بخوریم یا اگر سردمان بشود باید لباسی برای خود دست و پا کنیم. ولی همانطور که گفتیم، همین اتفاقات ساده از ده‌ها یا صدها اتفاق در لحظه تشکیل می‌شوند که باید دائماً شماره (۱) و (۲) را رعایت کنیم در هر قدم. اینگونه است که می‌توانیم دائماً از خداوند آگاه باشیم. دائماً روی معشوق را ببینیم. نه مقطعی. نه فقط چند دقیقه. به هر حال ما باید به جایی برسیم که دائمی در هر لحظه با خداوند یکی باشیم. نه فقط مقطعی.

حال برویم سراغِ اتفاقی که جوابش از پیش تعیین شده نیست.

اتفاق: خبری رسیده که طبق آن ما مقدار بسیار زیادی از ثروتمان کم شده است.
خوب اول از همه مستقیم برویم سراغ شماره (۱). فرضاً تماماً مرکز ما خالی نیست و ما به خاطر این اتفاق بی‌مراد شده‌ایم. حال شماره (۲) بالا می‌آید. اتفاق چیست: درد ناشی از بی‌مراد شدن (اتفاق معنوی-درونی) و کم شدن پول (اتفاق مادی). حال چه کاری باید صورت دهیم؟ برای درد درونمان باید شماره (۱) را رعایت کنیم. یعنی فضا را باز کنیم. (در اینجا بی‌مرادی قلاووز بهشت می‌شود و شناسایی خودکار برایمان انجام می‌دهد. چون عیب را به ما نشان می‌دهد. همان‌دگی را نشان می‌دهد.)

سپس برای کم شدن پول هم یک راه حلی بسته به نوع شرایط و خردی که از ما عبور می کند باید صورت دهیم که در هر پله، یا بهتره بگم در هر قدم، شماره (۱) بالا می آید و ما باید آن را رعایت کنیم تا عشق و خرد به راه حل های ما بیشتر و بیشتر بریزد. شماره (۱) و (۲) پشت سر هم، یکدیگر را پوشش می دهند.

خوب این مثل مثال (رفع تشنگی) شاید ساده نباشد و راه حل های پیچیده تر و طولانی تری داشته باشد؛ ولی اصلاً مهم نیست چه باشد. چون رعایت شماره (۱) برای ما مهم است که در گروی وضعیت بیرونی ما نیست. وضعیت هرچه باشد ما باید مرکز را از وجود هرگونه تصویر خالی کنیم و فضا باز کنیم.

برویم سراغ یک مثال دیگه:

مثال: کاملاً بلا تکلیفیم و سرگردان.

خب مثل همیشه اول از همه باید شماره (۱) را رعایت کنیم. ممکن است کسی بگوید خوب من در این حالت بلا تکلیفی اصلاً مرکز رو نمی‌تونم ببینم، اصلاً نمی‌تونم به خوبی شناسایی کنم چه برسه به اینکه بخوام مرکز رو خالی کنم. خوب اصلاً اشکالی نداره. در حد توان همان شناسایی و پذیرش دست و پا شکسته را انجام دهیم و برویم سراغ شماره (۲). چون این دو تا شماره به هم وصل هستند. و همین شماره (۲) در یک نقطه‌ای ما رو به شماره (۱) که مهمتر از همه است، می‌رساند.

شماره (۲) می گوید که اتفاق چیست: اتفاق در اینجا این است که نمی دانیم از زندگی چه میخواهیم. کاملاً سرگردانیم. خوب راه حل چیست؟
 راه حل می تواند این باشد که بنشینیم برای خود برنامه ریزی کنیم و پیدا کنیم که از این زندگی چه می خواهیم. و چه چیزهایی را نباید بخواهیم. هدف گذاری کنیم. برای تمام ابعاد زندگی مون.

اگر حتی حوصله این را هم نداریم و دیگه خیلی خیلی بی حوصله ایم و اسیر من ذهنیمون شدیم، فقط یک کار انجام بدیم، فقط یک کار. اینکه روزی حداقل ۳،۴ ساعت گنج حضور گوش بدیم، فقط همین.
 بعد از یکی دو هفته نم نم فضا باز میشه. نم نم بصورت قطره چکانی خرد و عشق میاد و ما راحت می تونیم هدف گذاری مادی مان را نیز انجام دهیم و مهم تر از همه در هر لحظه صدای خداوند را در شماره (۱) می شنویم که خواهان خالی شدن مرکز ما در هر لحظه است و نم نم تمامی مشکلات ما حل می شود. فقط کافیست چند ساعت، ثابت برنامه را ببینیم. و در حد توان نور افکن را روی خود بیندازیم و کار کنیم.
 کم کم روی پای خودمان می ایستیم.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگان لنگان هم شده، به حرکتان و کار روی خودمان و دیدن برنامه‌ها و اعمال نکات، در حدّ توان روی خودمان ادامه دهیم. مستمر و متعهدانه. واقعاً باید به مولانا اعتماد کنیم. اگر با مولانا همراه باشیم، مولانا کارش را بلد است و دست ما را خواهد گرفت.

خوب دوستان اینها مثال‌هایی بودند از زندگی خودمان. ببخشید اگر خیلی شفاف نشد، توضیح بدم. امیدوارم مفید بوده باشه. در آخر این را بگم که من ذهنی هم شماره‌های خودش رو داره. او کلاً با شماره (۱) مخالفه. چون مرکزمان را نمی‌خواد عدم کنیم. چون اگر عدم کنیم از بین میره. و در شماره (۲) هم راه حل‌هایش را بر اساس همانیدگی‌هایی که از شماره (۱) در مرکزمان به جا مانده، درخواست می‌کنه.

مثلاً موقع کلافگی و سرگردانی و بلا تکلیفی، نمیگه که برو گنج حضور ببین و روی خودت کار کن. نمیگه بشین برنامه ریزی کن و هدفمند زندگی کن. در عوض هر لحظه دنبال راهی جهت ارضا کردن همانیدگی‌ها و علاقه‌های مادی‌اش می‌گرده.

ممکنه بگه برو مواد بکش. برو مشروب بخور. برو هر روز رستوران غذا بخور. برو بخواب. برو با دوستان دو هفته اینور آنور وقتت رو تلف کن. سیگار بکش. برو یه دختر یا یه پسر دیگه پیدا کن و باهاشون هم‌هویت شو و از اینجور پیشنهادها. من ذهنی اصلاً شماره (۱) رو نمی‌فهمه که چیه. صاف میره توی شماره (۲) و راه حل‌هاش همین بودن که گفتیم. و دائماً بی‌مراده. گاهی هم بامراده. که اون بامرادیش از دید حضور یه جور بی‌مرادیه. چون مراد اصلی در رعایت شماره (۱) است. یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و یکی شدن با خداوند و اجازه دادن به خداوند که در مرکز ما فکر و عمل کنه و عشق و خردش رو بیان کنه.

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً شَنُو
جوهر خود گم مکن، اظهار شو
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۲۸ و ۳۰۲۹

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: من گنجی نهان و مخفی بودم. پس گوهر درونی خود را میپوشان، بلکه آن را آشکار کن.

شاد باشید،
اشکان از مازندران



خانم مریم از تهران



نگاهی به داستان مرغی که وصیت میکند افسوس گذشته را مخور.

در داستان مرغی که قرار است در ازای آزادی، سه پند به صیاد خود دهد نکات قابل توجه و حائز اهمیتی وجود دارد. مرغ هوشیاری و حضور ما به دام افتاده، صیاد خود ما هستیم که مرغ جانمان را با مکر و دام در تله‌های من ذهنی اسیر کرده‌ایم. اما مرغ هوشیارتر و داناتر است زیرا می‌تواند براحتی از تله‌های من ذهنی بیرون بیاید اگر ما لحظه‌ای به حرف‌هایش گوش کنیم، نه با این گوش سر، که با گوش جان، با سکوت و سکون درونی. مرغ در داستان ماست و ما هنوز فضاگشایی نکرده‌ایم، اما ندای مرغ را می‌شنویم که می‌گوید: این انقباض چه سود دارد؟ کسی که گرفتار جوع البقر باشد مگر با خوردن مرغی کوچک سیر میشود؟! مرغ حضور در ظاهر شاید کوچک باشد یا به چشم من ذهنی ما اینطور بیاید اما آگاه و هوشیار می‌تواند ما را از خرد خود آگاه نماید.

انسانی که متوجه ندای مرغ جاننش شده و مشتاق شنیدن پندهای زندگیست، دستانش را باز می کند؛ کم کم از حالت انقباض خارج میشود و به سمت انبساط و فضاگشایی راهی می گردد. مرغ حضور ما از همان لحظه که با ما شروع به صحبت می کند برای اینکه به ما نشان دهد سخنانش بسیار ارزشمندتر و گرانبهاتر از حیف و میل کردن اوست و برای اینکه ما را ترغیب کند اجازه دهیم او پر بکشد و ما نیز با او فضاگشایی کنیم، در همان حال که ما هنوز در حال تلاش‌های آگاهانه به سمت فضاگشایی هستیم، پندی ارزشمند به ما می دهد.

پندی که هنوز قبل از فضاگشایی راستین و حقیقی از طرف زندگی به ما داده می شود، برای هدایت ما به سمت رهایی و آزادی است، پیامی که می گوید: هیچ وقت امر محال را باور مکن. اما چطور باید بفهمیم، امری محال است؟ در این لحظه من ذهنی براحتی می تواند شروع به صحبت کرده و بگوید: درست است، هیچ وقت محالی را باور مکن، که دیده تابحال مرغی سخن بگوید و به انسان پند و اندرز بدهد که این مرغ نحیف دومیش باشد؟! تازه پندهایی که توی انسان را (من ذهنی خودش را در قالب انسان حقیقی نشان می دهد) به سعادت و نیک بختی برساند!! جل الخالق! خب اگر اینطور است، من (من ذهنی) بعنوان عقل کل تو که خیلی چیزها می دانم، بهتر میتوانم پند و اندرز بدهم.

منظور مرغ از امر مُحال چیست؟ و چطور میشود که صیاد این پند زفت را از مرغ می‌گیرد و او را رها می‌سازد؟ یعنی قدمی به سمت فضاگشایی برمیدارد. امر محال امری ست که با عقل من ذهنی محال و غیرممکن به نظر برسد، دقیقاً چیزی که منطق من ذهنی آن را محال و غیرممکن می‌داند.

همه آنچه زاییده علت و معلول ذهن است، چون درست مثل مثال فوق، دلیل و منطق من ذهنی سخن گفتن و پند و اندرز مرغ جان را محال و غیرممکن میداند. پس مرغ جان ما می‌گوید: آنچه من ذهنیت آن را با علت و سبب‌های خود محال و دور از ذهن می‌داند، باور مکن. من ذهنیت نمی‌تواند باور کند تو هر لحظه می‌توانی به حضور و زندگی زنده شوی، برایش عجیب، دور از ذهن و غیر ممکن است؛ تو حرف‌هایش را باور مکن، اجازه بده مرغ جانت با همین باور نکردن توهمات من ذهنی از دام و مکر او آزاد شود و بر بام بنشیند.

تا این لحظه تو کمی آگاه شده‌ای، فضاگشایی کرده‌ای و شاید من ذهنیت از اینکه مرغ را رها کرده‌ای تا پند و اندرز او را گوش دهی حسابی عصبانی ست و خودش را به در و دیوار میزند تا به تو بقبولاند که دوباره او را بگیری، اما تو باید حواست به مرغ باشد، هنوز هم ندایش را می شنوی و از درون شیفته نکات کلیدی او شده‌ای،

پس به دومین پند گوش بده. مرغ جانت میگوید:

بر گذشته افسوس خوردن خطاست. هرچه که بوده، هر فرصتی که از دست رفته که می توانستی فضاگشایی کنی و به حضور زنده شوی را اگر از دست دادی اشکال ندارد، افسوسش را مخور، آگاه باش به این لحظه. از تجربه آن درس بگیر و در این لحظه از آن استفاده کن، هر نوع احساس ندامت و پشیمانی و افسوس اشتباه است و باز مرغ جانت را در دام من ذهنی نگه میدارد، آزاد باش و رها در این لحظه، بدون هیچ نگرانی و افسوسی.

صیاد از شنیدن دو پند، مشعوف می شود. کمی فضا باز شده و او دارد به گستره دیگری وارد می شود، اما نکته مهمی در اینجا وجود دارد. زندگی، شخصی را که در معرض آگاهی و شناخت قرار گرفته و شروع به فضاگشایی نموده را در بوته آزمایش قرار می دهد تا مشخص شود آیا این شخص حقیقتاً از آگاهی‌ها استفاده می کند و عملاً بکار میبرد یا فقط هیجان بیشتر دانستن و به علم و دانش من ذهنی اضافه کردن، دارد؟! شخص در مسیر پیشرفت و فضاگشایی بارها و بارها با آگاهی‌هایی که به او داده می شود، مورد آزمایش قرار می گیرد تا مشخص شود حقیقتاً می خواهد %۱۰۰ فضاگشایی کرده، مستقیماً به زندگی وصل شده و دست اول تمام آنچه باید بداند را از زندگی دریافت نماید یا خیر.

در داستان می بینیم مرغ سریعاً بعد از دادن دو پند اول، صیاد را آزمایش میکند و می گوید گوهری ارزشمند و بسیار سنگین، گرانبها و کم نظیر درون من بود و تو آن را از دست دادی و همین یک جمله کافیست تا صیاد دوباره فضا را ببندد و به دام خواست‌ها، نیازها و خوب و بد کردن‌های من ذهنیش بیفتد. آه و ناله سر دهد که چقدر حیف، این فرصت نیکو از دست رفت.

من ذهنی فرصت را غنیمت شمرده و شروع به ناله و فغان می کند، صیاد درد می کشد (درست مثل زن حامله) اما نه درد هشیاران، که از روی بی خردی من ذهنی ست. هنوز نفهمیده زندگی می خواهد ببیند آیا او مرد عمل هست و حقیقتاً شنیده یا خیر و متأسفانه صیاد هنوز به اندازه کافی آگاه نیست و نمی داند داستان از چه قرار است.

مرغ به صیاد متذکر می شود: مگر نگفتم افسوس گذشته را مخور و هیچ امر محالی را باور مکن؟! چطور باور کردی گوهری سنگین تر از وزن من درونم وجود داشته باشد؟ صیاد دوباره به ندای مرغ گوش می دهد و کم کم آگاه می شود. گوهری که مرغ جانش می گوید مسلماً جنبه معنوی دارد و بهمین جهت است که مرغ می گوید چطور محالی را باور کردی چون صیاد آن گوهر را از جنبه مادی متصور شده و برای همین، افسوس از دست دادنش را می خورد.

مرغ، حقیقت را عنوان نموده، گوهری ارزشمند درون او هست، اما نه به شکل مادی، بلکه از جنس حضور که قابل اندازه‌گیری با منطق و عقل من ذهنی نیست. گوهر حضور و لطف و بخشندگی زندگی با عقل من ذهنی و ترازوهای او قابل سنجش نیست و نمی‌شود پیشرفت معنوی را بصورت مادی اندازه گرفت و سبک و سنگین کرد.

بنابراین مرغ در همین امتحان نیز دارد نکته مهم دیگری را به صیاد یادآور می‌شود که: ارزش من بسیار بیشتر از سنج‌های عقل و منطق من ذهنی تو است. من ذهنی تو نمیتواند این را درک کند که من دارم برای درک ساده تو و البته امتحان تو، به نوعی از مقیاس قابل درک سخن می‌گویم ولی تو این مقیاس را هم باور مکن، چون حقیقت وجودی من ورای اینهاست، قابل اندازه‌گیری نیست. باید به آن زنده شوی، باید یاد بگیری انگشتانت را از هم باز کنی تا مرغ جانت بتواند دوباره پرواز کند، آنوقت هرآنچه من ذهنیت به تو گفت محال است تو باورش مکن.

جالب اینجاست که من ذهنی که همیشه با عقل و استدلال و علت و معلول کار می کند و همیشه در هر شرایطی خودش را عقل کل می داند این نکته را متوجه نشده که از لحاظ مادی گوهری به این سنگینی نمی تواند درون مرغی به این کوچکی باشد! "پای استدلالیان چوبین بود." همیشه جایی که باید عقل و خرد زندگی سره را از ناسره تشخیص دهد، من ذهنی دخالت کرده و دقیقا مانند دیو عمل میکند و همه چیز برعکس می شود.

هرچه گوید نفس تو کاینجا بد است
 مشنوش، چون کار او ضد آمده ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

استدلال من ذهنی با تمام عقل و هوش و درایتش در اینجا لنگ میزند و صیاد فرصتی نیکو را از دست می دهد، اما باز هم زمان افسوس خوردن نیست، چون لحظه به لحظه زندگی ما را می آزماید که آیا درس هایی که به ما می دهد را به خوبی فرا گرفته ایم یا خیر!

صیاد بعد از توضیحات مرغ، مشتاق شنیدن پند سوم است چون متوجه شده مرغ عاقل و زیرک است اما فراموش نموده باید فضاگشایی کند، عمل لازم است. حرف زدن و منتظر ماندن کافی ست، عمل کن، آگاه باش، ندهایی که به گوش جانت نشسته را دریاب و اجازه بده مرغ جانت پرواز کند تا تو هم با او تا بینهایت وسعت بگیری. بگذار برود، با من ذهنی پند و اندرز خواستن بیفایده است، باید به زندگی زنده شوی، همین.

مرغ متذکر می شود که پند و اندرز بیهوده به کسی که فقط دوست دارد بر "من می دانم" خود اضافه کند ولی عمل ننماید بیهوده، عبث و وقت تلف کردن است و هیچ ثمری از آن بدست نمی آید.

هر کدام از ما مرغی کوچک اما با شکوه، زیبا و خردمند، همچون ققنوس درون سینه داریم. باید بگذاریم مرغ جانمان پرواز کند و تا هر جا که می خواهد برود، نیاز نیست مدام منتظر پند و اندرزهایش باشیم، هر چند که همیشگی است، زمانی که به گفته‌هایش عمل می‌کنیم. اما باید یاد بگیریم درک حضور و یکی شدن با خدا و زندگی بدون واسطه رخ می‌دهد، همین لحظه ناب همه چیز درون ما در حال شکل گرفتن است.


زندگی می‌گوید و خودش هم می‌شنود. سوال و جواب با هم است چون منبع یکی ست، ناظر و منظور جدا نیستند، در فضای گشوده شده همه در هم تنیده شده و وحدتی بی‌نظیر شکل می‌گیرد که تفاوتی بین هیچ چیز و هیچ کس وجود ندارد. همه خود اوست در هزاران شکل، پس باید پر گرفت و رفت تا دوردست‌ها، تا جایی که هیچ کسی سوال نکند؛ چرا، چطور، چگونه، کی و کجا؟

-مریم از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com